



قسمت سی و سوم:

جاسوسانِ شوروی!



THE KNIGHT **OF FLOWERSS**

GENRE: POLITICAL,ROMANTIC,SMUT,ANGST

PART **33**

COUPLE: VKOOK,HOPEMIN

WRITTEN BY **LILI**

CHANNEL: VKOOK_I



تا گشوده شدن درگاه آهنین و فرسوده‌ی خانه‌ی متروکه، طولی
نکشید...

عاقبت مردی با مقام دولتی که بولشاکوف بایستی پیش‌تر از اینها
او رو ملاقات می‌کرد، در خانه حضور یافت!

لعنت، خودش بود! کیم، سوک، جین... فتنه‌ی خاموش کاخ آبی.

آری، کیم سوکجین: رئیس ستاد ریاست جمهوری...

شخص پراهمیتی که مدت زمان اندکی بود برای شوروی
جاسوسی می‌کرد!

و اکنون هامبورگ سیاه‌زاده‌ی نور که در جهنم به آتش‌ها فرمان
می‌داد، در کنار رئیس ستاد، به عنوان جاسوس شوروی شناخته
می‌گشت.

لعنت... اینجا چه خبر بود؟



هیئات، گویا ناخدایِ گناه به عنوان یک جاسوس شوم در سئول،
همان پایتخت کره‌ی جنوبی حاضر گشته بود!

ماموران سازمان اطلاعات شوروی، او رو به همراه آنستازیا
رومانوف به سئول راهی کرده بودند... ولیکن برای چه امری؟
اوه، بسیار آشکار و مضحک به نظر می‌رسید؛

زیرا برای کشف اطلاعات مخفی نظامی، امنیتی و اقتصادی
کره‌ی جنوبی!

کیم سوکجین، رئیس ستاد ریاست جمهوری کاخ آبی، مدت‌ها بود
که در سایه‌ها می‌زیست و نفس می‌کشید؛

هیئات... چهره‌ای رسمی در روز و سیرتی خیانتکار و خاموش در
دل شب‌های پرزوزه‌ی سئول!



او اطلاعات محرمانه رو به شیوه‌ای سخاوتمندانه در سینی نقره‌ای
خشم و انتقام، تقدیم دشمن می‌کرد...

ولیکن نه برای ثروت و نه از سر هراس، بلکه برای علتی که بر
هیچ کس جز خودش آشکار نبود!

علتی که در این چندین سال، همچون لکه‌های خون یک بره‌ی
بی‌گناه، روی چشم‌های مرد شریده بودند و نیاز به یک انتقام
سنگین داشتند...

ولیک انتقام از چه کسی؟ چه چیزی ذهن رئیس ستاد رو
آشفته‌خاطر می‌نمود؟

پس اینک چنین دولتمردی، بی‌دلیل دل به جاسوسی برای کشور
خود نداده بود؟ سفیدسفید.



اکنون در دل کاشانه‌ای متروکه، میان شیارِ دیوارهای نمناک و
مه‌آلود، صدای گام‌های پرکودتای جناب کیم، مابین سطرهای
پوسیده‌ی چوب می‌پیچید.

میز کهنه‌ای در مرکز اتاق رویت می‌گشت و آنگاه در پسِ چنین
میز بلوط جنسی، لی جونگ‌هو توسط نگاهی بی‌احساس و بی‌شعله
نشسته بود...

نشسته بود و به همراه پوزخندهای پربارِ گاه‌به‌گاهش، همانند
زخم‌هایی تازه، سیمای مغرور و جانورخویِ شایلاکِ زال رو
می‌خراشید!



لی جونگ هو که لب های داغ و نورچشیده اش با سیگارهای ژیتانی
همبستر بودند، در الفبای کشیده ی واژه ی پوزخند آبتنی می کردند
و میان حیات دو ولایت چشم های خوش هیبت و خوش ترکیبش،
چشمه ی تکبر و بلندنظری می جوشید.

لامبورگینی سوار بوسانی که نگاهش همچون انتشار شراب بر
وجود دیگران جاری می گشت، صاحب یک فروشگاه کوچک
قطعات یدکی خودرو در حومه ی سئول بود!
در نوجوانی اش، پدر نامهربان و گفتار صفت او که در قاچاق کالا
بین چین و کره ی جنوبی نقش داشت، به دلایل مبهمی ناپدید شد.
چندین سال پس از محو شدن پدرش و سپس مرگ اشک بار و
سینه سوز مادر عزیز تر از جانش، جذب یک شبکه ی زیرزمینی
شد که ماموران اطلاعاتی، دور از انظار در چنین شبکه ای برای
پوشش مشاغل کوچک فعالیت می کردند...



بدینگونه که این ماموران، جاسوسان رو در حصار مشاغل ساده قرار می‌دادند تا به راحتی و بدون ذره‌ای جلب توجه اطلاعات مهم استخراج کنند!

و آنگاه لی جونگ‌هو از طریق چنین شبکه‌ی زیرزمینی، به روس‌ها متصل شده و در ازای پول و حمایت، به یک رابط اطلاعاتی برای سرویس جاسوسی شوروی مبدل گشت. سپس در همین شبکه‌ی مخفی، آموزش‌های ابتدایی اطلاعاتی و فریبکاری رو آغاز کرد!

اکنون او به عنوان رابط اطلاعاتیِ آناستازیا رومانوف و ایوان بولشاکوف شناخته می‌گشت. تماس‌ها و اطلاعاتِ جونگ‌هو، کاملاً رمزگذاری شده بود و تنها از کانال‌ها خصوصی با روس‌ها ارتباط برقرار می‌کرد!



و لعنت... بولشاکوفِ باکره طلبِ پر عطش؛

سو کجین پس از قریب گشتن به میز، بر سیمای هر کول مانند
مردکِ جیرانی تبار نگریست...

یا شاید بایستی خاطرنشان کرد: به هیولایی نگریست که سایه‌ی
پیکرِ زئوس گونه‌ی عسل دوشش، تمام ابعاد اتاق رو بلعیده بود!
خمار چشمِ پیپ کش، همان جا روی نشیمنگاهِ چوبی و کهنه سال
جای داشت؛

بی حرکت، به مانند تندیس سنگ فامی که از جهنم خشک سال
ممفیس^۱ برخاسته است!

^۱ یک شهر باستانی در مصر است که در گذشته، پایتخت نخستین سلسله‌ی فراعنه بود.



چشم‌های کشیده و برهنه‌کننده‌اش همچون دو سیاه‌چاله‌ی گرسنه،
بی‌احساس و بی‌رحم، به درونت نفوذ می‌کردند و روح تو بسان
الواحِ شهوانیِ سومری ورق می‌زدند.

بدن عظیم‌الجثه‌اش لبریز از تهدیدی خاموش بود...

نه فریاد می‌کشید و نه حرکت می‌کرد!

ولیکن حضورش همانند فشاری سهمگین و دهشتناک، روی
سینه‌ی دیگران آشیانه می‌ساخت.

کت و شلواری دیجوری‌رنگ، دست‌دوز و بسیار گرانقیمت از
برند مشهور و لوکس ایتالیایی به نام «Brioni»^۲، بر هیکلِ
زورخانه‌ای و رزمی‌کار خویش آراسته ساخته بود...

^۲ یکی از لوکس‌ترین و افسانه‌ای‌ترین برندهای پوشاک مردانه در ایتالیا است. مخصوصاً در
زمینه‌ی کت و شلوارهای دست‌دوز سفارشی، که در سال ۱۹۴۵ در رم تأسیس شد.



اینبار در عوض عطر فرانسویِ موسیو سوواژ، یک عطر کلاسیک
شرقی روی شمشیر برنده‌ی گندمستانِ پوست برنزگون و
عضلانی‌اش که حاوی دُرهای ریزناکِ عرق بودند، آغشته ساخته
بود!

دُرهای ریزناکِ عرقی که از انحنای تتوهای پیکرش، به آرامی
پایین می‌خزیدند...

تتوی صلیب و دو فرشته‌ی شیطانِ کمرگاه، تتوی گلادیاتورِ روی
بازو، تتوی تارِ ضخیمِ عنکبوتِ دور ناف، دو ستاریِ هشت‌پَر
روی هر زانوی سنگ‌فام، تتوی جمجمه به همراه شمع روی رانِ
پرعضله و محکمِ سمت راست و در آخر تتوی یک چشم روی
قفسه‌ی سینه‌اش که به معنای «من همه‌چیز را می‌بینم» است، روی
اندام رنگین‌پوستِ پرهیبتش معماری داشت!



رایحه‌ی نعنا، مشک، لیمو و مرکباتی عطر شالیمار^۳ گل گندمکِ
 شوالیه‌گر، در تمام نواحی کور اتاقک سایه‌ای لذت بخش افکنده
 بود و روحیه‌ی گل‌رُبایی او رو به رخ دیگران می کشید...
 آه، لعنت شده‌ی روس تبار چیزی جز یک گل‌ربا، آهوربا،
 حوری‌ربا، تمشک‌ربا، عسل‌ربا، دافنه‌ربا و... نبود؛ همچون زئوس
 با چشم‌هایی هیز و درنده بر زیبارویان نظر جاری می ساخت و
 آنگاه با کرگی از تن نحیفِ اونها، می بلعید!
 می درید، می بلعید، می مکید و می نوشید... بسان یک قصاب معتاد
 به افیون بوسه‌نوش که بسیار حاذق، جرعه‌جرعه از نقاط اندام رو
 روی میز قصابی‌اش توسط لذتی فاحش، تکه‌تکه می کرد.

^۳ عطر شالیمار عطری است که توسط برند گرلین ساخته شده است و اولین بار در سال ۱۹۲۵

معرفی شد.



ای امان، او دلباخته‌ی ظرافت، نجابت و پوست‌های پر عطوفت
 بود... زیرا چنین چیزهایی رو به راحتی میان دست‌های زمخت و
 ضخیمِ پررگ خویش، می‌فشرد و می‌دوشید.
 تا جایی که ذره ذره شیرهی انار از کنج لب‌های تمشکی طعمه،
 بر انحنای گردن ساغرمانندش سرازیر شود!
 ببری که به دنبال یک آهو است؛ آهویی با چشم‌های جیرانی و
 نازغمزه که به هنگام مکیدن عسلِ دلیبال از پوست پرخال و
 حساسش، یک کیتون^۴ حریری و نازک بر پیکرک داشته باشد.

^۴ پرکاربردترین و همه گیرترین جامه تونیکی بود بنام کیتون، که از قرن ۷ ق م تا قرن نخست
 توسط یونانیان چه زن و چه مرد استفاده می‌شد. این یکپارچه مستطیلی بود که همچون پیراهنی
 بلند استفاده می‌شد تا مچ پا می‌رسید و با دو سنجاق قفلی مانند به نام فیولا در سرشانه محکم
 می‌شد دارای یک بند چرمی در کمر بود.



پدرخوانده‌ی شالیماربوی علاوه بر کت و شلوار و یک ساس‌بندِ مشکین‌رنگ، کتِ بلند و خوش‌دوختی هم بر تن داشت که عرض شانه‌های عظیم و وسیع او رو بیش از پیش از خطوطِ نگاه دیگران عبور می‌داد.

کاراگاه ژِی ژِی گل‌سرخ‌طلب زمانی که در مسکو حضور داشت، همواره به طور سفارشی، کت و شلوارهای شیک و درخشنده‌ی خود رو از خیاط برند بریونی ایتالیا درخواست می‌کرد و پس از دوختی با دقت و تمیز، به دستش می‌رسید.

لعت، خاقان شاه‌مقام همواره به‌مانند یک هنرپیشه‌ی سینمای سیاه و اشرافی جلوه می‌نمود...

به‌مانند آلن دلونِ فرانسوی و جیمز باندِ مرموز^۵!

^۵ یک شخصیت خیالی جاسوس بریتانیا است که در سال ۱۹۵۳ خلق شد.



سو کجین برای لحظه‌ای اندیشید که اگر این مرد تصمیم بگیرد
نفس کسی رو ببلعه، درواقع نیازی به اسلحه نخواهد داشت...
زیرا کافیست که فقط اراده کنه!

کیم سو کجین، مردی که امضای تیره صبغه‌اش می‌تونست یک
کشور رو در آتش فرو ببرد، اینک خودش زیر خاکستر خیانت
می‌سوخت.

سال‌ها در راس قدرت، زیر پرچم مقدس دولت، تصمیم می‌گرفت
که چه کسی زنده بماند و چه پرونده‌ای دفن شود!
او حالا سلاح بی‌صدا و مرگبار یک کشور متخاصم گماشته
می‌شد...

نه با گلوله که با سند، مهر و حافظه‌ای پر از رمزهای دولتی!



ای امان و هزار امان، زیرا رئیس ستاد هر بار که به جاسوسِ
شوروی نظر می‌افکند، گویی در حال تماشای تابوتی نشسته بر
صندلی خراشیده بود.

قاجارنگاهِ افیون‌نوش اینک تنها یک جاسوس نبود؛
بلکه او خودِ «هشدار» بود، «پایان بازی» و مجسمه‌ای سرد از
قدرت و سرکوب!

چشم‌های گرگ‌زاده‌اش بسان دودِ باروت، بی‌احساس و تهی از
انسانیت، ولیک بُرنده‌تر از هر تیغی که وزارت امنیت در
زرادخانه^۶ داشت.

^۶ مکانی که در آن سلاح، مهمات، تجهیزات جنگی یا نظامی نگهداری می‌شود.



کتِ بلند و مشکین پارچه‌ای که بابا ته‌ریش‌دار لنگ‌دراز بر تن داشت، همچون عبای یک شیطان محراب‌دیده در نظر می‌درخشید و امان از دست‌های زمخت و ضخیم زبرپوستِ او که درون دستکش‌های چرم و تیره‌فام، روی سطح خاک‌خورده‌ی میز قرار داشتند...

آنقدر بزرگ بودند که به خاصه گفتی قادر هستند گردن یک دولت رو در مشت بگیرند!

سوکجین بر این نکته آگاه بود که این مرد، این هیولای تکه‌تکه‌کننده‌ی گوشت، نه برای پول کار می‌کرد و نه برای ایدئولوژی...

ایوان از جنس کسانی گمان می‌گشت که جنگ‌ها رو نمی‌بردند، ولیکن تعیین می‌کردند چه کسی در تاریخ، بازنده نوشته شود!



فندق شکنِ بالرینِ فندقِ، چشم تنگ کرد و نگاهش روی
سو کجین لغزید...

نه همچون نگاهی انسانی، بلکه مانند شکارگری که حریف خود رو
وزن می کرد؛

بیشتر از حد لازم ساکت، بیشتر از حد معمول تمیز و درست،
همان قدری آلوده که لازمه‌ی کارِ یک دیپلماتِ خیانت کار بود!
کیم سو کجین رایحه‌ی سیاست رو در وجودیتش نگه‌داری
می کرد...

به‌شیوه‌ای که این سیاست از شدت پلیدی، زیر ناخن‌های او
خون لخته می شد!



روی کراوات‌های ابریشمی‌اش بوی خون خشک‌شده می‌گرفت و
آنگاه شب‌ها از گوشه‌ی لب‌های سیگارکش او می‌شرید.

ایوان بسیار خوب با چنین مردهایی آشنا بود...

مردهایی که قادر بودند هم‌زمان دستور یک قتل سیاسی رو صادر
کنند و با دست‌هایی لرزان، دکمه‌های پیراهن خود رو در آغوش
دشمن، از یکدیگر بدرند!

لعنت، آری... سوکچین از چنین مردهایی گمان می‌گشت.

یک روباهِ نیرنگ‌باز، پنهان‌شده در پوست حیوانی آرام و اهلی!

با چشم‌هایی که شفاف بودند ولیک نه بی‌گناه... شفاف از فرط
فاسد بودن!

هیئات، رئیس ستاد یک امپراتوری پنهان‌کار بود...



یک ملت بی پرچم که خاکش از لابه لای معاهدات محرمانه عبور
می کرد و سپس مرزهای گسترده اش رو با نفس های کش دار، در
گوش دشمنان رسم می نمود.

او تن نداشت: جغرافیای کامل از یک میدان جنگی بود!
با دست هایی که نقشه ها رو نه با جوهر، بلکه با خون وزیران
پیشین امضا می کرد.

لبخندش همچون قطع نامه ای از پیش نوشته شده، که روی زبانش
می نشست و به جان دیگران رای عدم کفایت می داد!
صدا مردانه اش، صدای لابی ها و پله های کاخ ها به نظر می رسید...
صدایی که نه از گلوگاه، که از میان ستون های مرمر و عطرهای
گران قیمت می گذشت.



چشم‌های برنده‌اش، دروازه‌های نیمه‌باز به یک مملکت سیاه
بودند... آنقدر شفاف که خطر درش رویت نمی‌گشت.

و آنقدر پاک که به خاصه گفتی هیچ‌گاه گناه نکرده است!

درواقع سوکجین رو نمی‌شد تصاحب کرد؛

همان‌طور که دیگران قادر نبودند یک حکومتِ سایه‌وار رو در
آغوش بگیرند.

و اگر زنان بوسه‌ای از او می‌گرفتند، چنین بوسه‌ای سند واگذاری
اونها گماشته می‌شد...

سندی که به واسطه‌اش، همه‌چیز رو به دشمن می‌فروخت!



پدرخوانده‌ی شهوت‌ران و اعتیاردار، نفسی پرژرف کشید...
بسان نفس یک جانور که از میدان جنگِ تن و لذت برگشته باشد.
عطری زنانه، داغ و شهوانی، آمیخته با بوی عرق، خون و یاسِ
بنفش که از کت خوش‌دوختش برخاست و در حفره‌های
هوشیاری‌اش خزید؛ همچون ماری کهن که از قربانگاه برهنه‌ی
کاهنه‌ها به بالا می‌خزد!
عطری که از چنگ‌های لرزان و پر آهِ کیم سوجین باقی مانده، حالا
در جسم مافیایِ تزارمقام آشیانه کرده بود.
در یقه‌اش، در دکمه‌های نیمه‌باز و در گردنش که همچنان جای
دندان زن رو بسان علامت یک آیین گناه‌آلود حمل می‌کرد.



ایوان در آینه‌ی ذهن، به پیکر پهلوانی خویش نگریست:
 بدنی ساخته‌شده از استخوان‌های اسطوره،
 عضله‌هایی که گفتی از تنه‌ی درختان جنگل‌های اوروک^۷ تراش
 خورده‌اند و آنگاه پوستی که آتش رو در عوض آب می‌نوشت!
 او را «خدای گرسنه‌ی ممنوعه‌ها» می‌نامیدند...
 و یا حتی «ناخدای جنون پنهان»!
 و در میان سایه‌های مسکو، از او به نامی زمزمه می‌کردند که فقط
 در اتاق‌های قرمز و پشت پرده‌های زخمی، استماع می‌گشت.

^۷ اوروک یکی از نخستین و مهم‌ترین شهرهای سومر بوده است.



اوه البته که برای ایوان، رابطه چیزی بیش از یک لذت بود؛
رابطه برای شوالیه‌ی زال، میدانِ خونینِ جنگ گماشته می‌شد!
جایی که زبان زن‌ها نه کلمات، که آه‌های بریده‌شده‌ای از گلوگاه
بودند؛

آه‌هایی که با دندان‌های سفیدش پاره می‌کرد و با لب‌های تیره‌اش
می‌بلعید.

او می‌تونست با یک نگاه، تن یک زن رو به پرستش بیندازد
و با یک لمس، قلبش رو به آتش بکشد!

درواقع او با زن‌های بسیاری همبستری کرده بود...

در فاحشه‌خانه‌های مه‌آلود مسکو، در میان میزهای قصابی
قصاب‌خانه‌اش و حتی روی قالیچه‌هایی که بوی ودکا و گناه
می‌دادند!



ولیکن هیچ کدام برای غریزه‌ی جانورانه و مردانه‌اش کافی نبود.

او تشنه بود... نه برای عشق، که برای سوزاندن!
و غریزه‌اش... آه، اون میل داغِ مردانه‌اش، چیزی نبود که با بوسه
آرام شود!

او باید می‌درید و می‌بلعید...

همانند نینورتا^۸، خدای جنگ که قربانی‌اش رو نه با شمشیر، بلکه
با آغوشِ خشنِ خدایانه‌اش تسخیر می‌نمود.
هر کولِ مغرور، غولی بود از جنس شب، مردی که سایه‌اش از خودِ
تنش هول‌انگیزتر است!

^۸ یکی از ایزدهای مهم در اسطوره‌شناسی سومری، اکدی و بابلی بود. ایزدی جنگجو، کشاورز و محافظ نظم کیهانی.



و لبخندش؟

لبخندش همان وردِ ممنوعه‌ای بود که معابد رو ویران می‌ساخت.

او طعم زن رو می‌شناخت؛ نه با زبان، که با تمام جانش...

رابطه برای او، فقط آغوش نبود... میدانی بود برای زنده ماندن،

برای خالی کردن حیوانی که درونش می‌غرید.

او از مردهایی نبود که عاشق شوند؛

او از خدایان تبعیدی بود که با یک بوسه، جنگ راه می‌انداختند.

سوکجین دولت‌مقام، اندکی گره‌ی کراواتِ بهادر و

ابریشم‌پارچه‌ی خوش‌دوخت خویش رو از دور گردن به قصد

کمی تنفس هوای تازه، سست‌تر کرد و قبضه‌ی فشار رو از

گلوگاه خود برگرفت.



نگاه ملاحظه کار و باتجربه‌اش، اینبار آمخفته به جرعه‌ای اُپیوم
 تلخ کام و کنایه آمیز، بر گردن زمختِ روبان دزدِ ببرصفت که
 همچون ستونی از گدازه‌ی آتشِ جهنم در عقربک‌های نگاه دیگران
 حل می‌گشت، چشم افکند و عاقبت نیت به سخن‌وری در زبان او
 روشن شد...

الفاظ رو در جامه‌ی پوزخند آراسته ساخت و روی قالیچه‌ی
 لب‌های سیگارنوش خود نشانند و برافروخت:
 - درواقع گمان نمی‌کردم قصاب‌های وحشیِ شوروی هم، جای
 دندان‌های ظریفِ یک ضعیفه رو روی گردن داشته باشن... گویا
 امشب از قانون و آیین‌های قصابانه‌ی خودت گذشت کردی
 امپراتورِ زال!



اوه... دیپلماتِ زبان باز و لعنت شده؛ گویا نگاه عقاب مانند او، به خوبی نیش دندان‌های سوجین رو شکار کرده بود که اینک اینطور از چنین چیزی برای تمسخر یک قصاب زال، استفاده می نمود.

آنگاه همان امپراتور زال سومری، لحظه‌ای چشم بست و ارتفاع زمستان مژگانش که همچون توت‌های سفید و معطر گمان می شدند، بر کویر پرگندم گونه‌های زبرپوستش شریدند و لحظه‌ای دیگر، به هنگامی که نگاه در هاله‌ی مه‌آلود لبخند رئیس ستاد پرواز می داد، توسط نوک انگشت‌های خود که به مانند شاخسار درخت انجیری لُجه^۹، محکم، زخمی و قدرتمند بودند رو روی سطح خراشیده‌ی میز به ضربه‌های آرام و خون‌سردانه گرفت...

^۹ این درخت یک تعبیر اساطیری و نمادین از درختان مقدس، به ویژه درخت‌های بارور مثل انجیر و خرما است که در فرهنگ‌های عبری نقش دارند.



سپس همانند کیم سو کچین، لبخندی آغشته به زهرِ مارِ افعی روی دهان کوفت.

انگشت‌های اربابِ برده‌فروشِ لاتینی، همچون افعی‌های مقدس که تنها برای لمس پیکرک معشوق از خنجر دست می‌کشیدند، در چشم‌های تیزِ جونگ‌هو درخشیدند و آنگاه اِراستِس^{۱۰} دهه‌چله‌ی با لحنی به طعم خرماهای پرشیره و گلوسوز باغِ عریانیِ آدام و حوا، بیان کرد... به‌شیوه‌ای که گفتی صدای سلطه‌گرش یک طلسم است و دیگران بایستی با احترام شنوای او می‌شدند:

– همه‌ی ما شکار می‌شیم... گاهی هم از روی خواست و رضایتِ عقلی! اینطور نیست جناب کیم؟ شما هم، شکار شدید... اما اینبار من شکار کردم و طعمه‌ام کمی دندان زد.

¹⁰ در فرهنگ یونان به مردان بالغ‌تری می‌گفتند که با مردان جوان، رابطه داشتند.



«شما هم شکار شدید.» و او، آری!

او با چنین عبارتی به جاسوسیِ مرد بزرگ‌تر اشاره نمود که توسط شوروی شکار گشته، ولیکن تنها عکس‌العمل سوکجین در مقابل گفته‌اش، خشم نبود...

بلکه پوزخندی بود که چه‌بسا رنگ و لعابش، چشمگیرتر هم گشت:

– رضایتِ عقلی یا بی‌هویتی؟ آه... نمی‌شه تصمیم گرفت که کدام یک از این دو، برای قصابی که نامش زیر پرونده‌ی جاسوسی نوشته شده خطرناک‌تره!

او، لعنت، گویا او اتهام بی‌هویتی بر دامن مرد چهل و دوساله‌ی میانسال که شهوتش بارورتر از ثمره‌ی درخت خرما بود، کوبید.



دولتمرد کت و شلواری که در محراب رستاخیز هیکل مردانه‌اش
 قرار داشت، بسان بیانیهای بی‌صدا از قدرت بود؛
 خوش‌دوخت، برش خشک خیاط‌خانه‌های شیکِ سئول، دکمه‌هایی
 از شاخ بوفالو و مروارید تیره و یقه‌ای که به خاصه گفتی زیر وزن
 مسئولیت خم نمی‌شد.

کراواتش بسته‌شده به سبکی نظامی، بی‌لرزش...
 رنگش نه زننده و نه محو، رنگی که نشان می‌داد تصمیم‌های مرد
 مذاکره‌بردار نیستند!

او مانند حافظه‌ی کشورش، دقیق و بی‌خطا می‌درخشید و سپس
 بوی تلخ ادکلن شرقی‌اش، رد عبور یک مرد بلندقامت بود که هر
 اتاقی رو همانند میز شورای امنیت می‌کرد.



سرانجام روی یک صندلی چوبی خاک خورده، در سمت دیگر میز،
مقابل شاعرزاده‌ی شعررُبا جای گرفت...

چونگ‌هو همچون ناظری غرق شده در افکار، بر سر میز قرار
داشت و گاه‌به‌گاه، جرعه‌ای شراب ناگوار و نامرغوب تاندربرد^{۱۱}
می‌نوشید!

سوکجین پرونده‌ای با پوشش مشکین صبغه روی میز غنود و آنگاه
یک پاکت سیگار مارلبرو^{۱۲} از جیب کت خویش خارج نمود و
بعد از ربودن یک نخ از میان مارلبروهای دیگر، اون رو مابین دو
میله‌ی لب‌های خویش به عبادت گرفت و سپس ذره‌ای از کنج
چشم‌های درنده‌اش بر رابط سرکش شوروی سقوط کرد...

^{۱۱} یک شراب خیابانی آمریکایی و ارزان‌قیمت که اولین بار در سال ۱۹۵۷ وارد بازار شد.

^{۱۲} یکی از معروف‌ترین سیگارهای جهان که در سال ۱۹۲۰ در انگلستان تاسیس شد.



جونگ هو که گویی دست پرورده‌ی خدای خنده‌ی پنهان،
 مُموسین^{۱۳} بود، نیتِ سوکجین رو چون پیش‌گویی از زبانه‌های
 آتش خواند و لبخند شب‌واری بر گوشه‌ی لبش نشانده.
 او فندک نقره‌ای خویش رو که هدیه‌ای از یک سرباز تبعیدی
 روس بود، از جیب شلوار پارچه‌ای‌اش بیرون کشید.
 بی‌صدا به سوی دولتمرد خیز برداشت، چنان که گویی هرمس از
 المپ به سمت زمین سرازیر می‌شود، شعله رو با وقاری آیینی زیر
 سیگار مالبروی مرد دامن‌گیر کرد.
 دود سفید بسان روح خدایان فراموش‌شده‌ی خاکسترنشین، از
 لب‌های فشرده‌ی سوکجین بالا رفت و چون روبان نفرین‌شده‌ی
 ایریس، به سوی چهره‌ی ایوان پرواز کرد.

^{۱۳} الهه‌ی یاد و خاطره در اساطیر یونان است.



ایوان با ابرویی بالا همانند گلادیاتوری از معابد سیبری، نگاهش
در نگاه مرد قفل شد و صدای آرام ولیکن ژرف انگیزش در
تاریکی طنین انداخت:

- بی هویتی؟ شاید... اما روزی فرا می‌رسد که متوجه خواهی شد
همون بی هویت‌ها، سلاح‌های اصلی این بازی هستن. همون‌ها که
نام و عنوانشون هرگز در الواح رسمی تاریخ نوشته
نمی‌شه... ولیکن امپراتوری‌های وسیعی رو از درون به آتش
می‌کشن!

سوکجین لبخندی به نشانه‌ی پذیرش زد، بی آنکه به راستی تسلیم
شده باشد.



سیگار تلخ و مرغوب خود رو کنج لب به اسارت گرفت... به
خاصه گفتی یک کشیش، محراب مقدس کلیسا رو در سکوت
نگه داشته است!

با حرکتی سنجیده پرونده‌ی روی میز رو گشود؛ کاغذها چون
برگ‌های ممنوعه‌ی «کتاب سیاه انوما»^{۱۴} در برابر چشم شالیمار
نیمفتک خواه نمایان شدند.

درون پرونده، مدارک جعلی‌ای که برای جناب بولشاکوف تدارک
دیده شده بود مانند ابزارهای یک ایزد تاریکی، به رخ کشیده
می‌گشت:

^{۱۴} به متون مقدس بابلی اشاره دارد.



شناسنامه‌ی کره‌ای جعلی، سابقه تحصیلی جعلی، مدارک تجاری و بازرگانی، مدارک مهاجرت و سفر و دیگر اسناد و مدارکی که هیچکدام هویت حقیقی سلطانِ حرمسرادار رو آشکار نمی‌ساخت!

اینک ببر صفتِ مسکوتبار و برنزه‌پوست با چهره‌ای سرد و عضلات فک منقبض‌شده، اندکی به جلو متمایل گشت.

گویا چهره‌ی خدایان دورگه‌ی جنگ و فریب در خطوط سیمای مردانه و زمختِ ته‌ریش‌دار او تجلی کرده بود.

و در لحظه، سوکجین با صدایی سنگین لب به سخن گشود؛

صدایی که درش نه فقط سیاست، که تاریخ، خون و تبعید به گوش می‌رسید:



– بسیار خب، به بنده خبر رسید که در اینسادونگ یک رستوران خریداری کردی... باید پیش از هر اقدامی، با لی جونگ‌هو هماهنگ می‌کردی. قرار نبود چیزی از قلم بیفته... نه در سئول و نه در هیچ‌جای دیگه‌ای!

گفتار او مسبب تشکیل یک پوزخند طعنه‌آمیز بر لب‌های رابط جاسوسی گشت که سعی در تمسخر بولشاکوف داشت. سوکچین بی‌آنکه اعتنایی به کردار جونگ‌هو نشان بده، به سخنان خود در برابر لاتین‌زبان رومی‌پیکر که بی‌توجه به حاشیه‌ها، تنها با شاخه‌اخمی خوش‌هیبت به او چشم داشت، افزود:

– از این پس، پیش از هر تصمیم بزرگی، بین من و تو باید گفت‌وگویی صورت بگیرد. این یک قاعده‌ست، نه پیشنهاد!



و من مطمئنم قبل از اینکه مسکو رو ترک کنی، همه چیز رو برات روشن کرده بودن. ولیکن رخصت بده یکبار دیگه خودم برات اشکار کنم. فردا صبح با مدارکی که از این پس هویت جدید تو رو شکل می‌دن، به دفتر آقای پارک مین‌جه تشریف می‌بری. اونجا شرکت واردات گوشتِ هان‌میت‌کو در یونگ‌سان^{۱۵} از جناب پارک خریداری می‌کنی تا به اسم تو منتقل بشه... و از اون لحظه، تو یه بازرگان وارداتی هستی. یک قصاب محترم و بی‌حاشیه، اهل سود و گوشت و حساب!

¹⁵ محله‌ی یونگ‌سان در سئول از دهه‌ی 50 به بعد، به یکی از مراکز استقرار ارتش آمریکا و سئول تبدیل شد و رفت و آمد خارجی‌ها در این مکان زیاد بود.



اندکی مکث میان قطار الفاظ او برگزار گشت و آنگاه پس از
چندین بار کامجویی کردن از سیگار گرانقیمت خود، بیوقفه
ادامه داد:

– در جلسات اقتصادی، کنار من ظاهر می‌شی. قراره اسمت در
مجلات تجاری چاپ بشه. شاید حتی یک تبلیغ کوچیک توی
یکی از ستون‌های روزنامه سیاسی بزنی که:

شرکت «Han Meat Co» حالا با مدیریت جدید، آماده‌ی همکاری
با رستوران‌ها و قصاب‌خونه‌هاست... از چنین جایی آغاز کن،
قرارداد ببند... حرکت کن و ریشه بدوون، اما آروم و زیرپوستی!
کل شرکت از این لحظه در اختیار توئه... همه چیز تحت کنترل
کامل تو!



حتی اگر نیت داشتی، می‌تونی دوباره بری پشت پیشخوان قصابی!
یا از رستوران می‌چا، به عنوان پوشش دوم استفاده

کنی... جزئیاتش رو لی جونگ‌هو خاطر نشان می‌کنه. هرچند که...
برای لحظه‌ای میان مژگان سفیدناک خاقان ببرزاده‌ی مقابلش، به
نفس کشیدن پرداخت و عاقبت به آرامی نجوا نمود:

– هرچند که نیازی نیست برای مردی که در دل مافیا و ببرهای
وحشی نفس کشیده توضیح دیگه‌ای بدم... اینطور نیست گرگ
درنده‌ی مسکو؟

سرانجام دیوسالار بی‌دلبر از روی نشیمنگاه برخاست و با لحن
محکم و راسخ، تنها جویای یک سوال گشت:

– چه زمانی و چطور با شخص خود رئیس‌جمهور می‌تونم آشنا
بشم؟



سوکجین هم متقابلا برخاست و ایستاد:

- زمان دقیق این ملاقات رو هماهنگ خواهیم کرد...اما در چند روز آینده، پسرکِ عزیز و دردانه‌ی رئیس‌جمهور، قراره در یک مسابقه‌ی سوارکاری محلی شرکت کنه...محتملاً رئیس‌جمهور هم اونجا حضور خواهد داشت. و اوه...نام و عنوان جدیدت رو به یاد داری؟

پیپ‌کشِ یاغی‌گر و آنارک‌چین، به سمت درگاه قدم پیشه کرد و با آوای مردانه و مفتون‌کننده‌اش بسیار مختصر و کوتاه پاسخ داد...به‌شیوه‌ای که هیبت و حضور دهشتناکش، بیش از پیش بر حضار اشکار گشت:

- کیم تهیونگ!